

انزوا انزوا

آه و شیون میکشم از پای قلب
چون نداند کس نمی آرم به لب
است حکایت دردم دورودراز
طول بیشتر میگردد در نیمه شب
بی تحمل غرق سودا میشوم
جان بسوز آید ز دردویاز تب
در دهانم خنده می بیند همه
تانه مندون گویندم عجب
درمندان دگر در گوشه ها
خوش صداباشند بابت النعب
از عزیزان میشوم در انزوا
تانیپرسند از خموشی ام سبب
در ضمیر آنکه هیچ چیزی نبود
صحبتی دارد ز شرق و یاز غرب
وان دگر چون هیچ روزگاری نداشت
گردنش شیخ می رود باخ و دب
در سروری دوستان یارم همی
حسرتی در دل ندارم از نسب

هر چه آید گفت (ظریف) نقش قضاست
شاگردانم که باشد لطف رب

عزیز الله ظریف از دنمارک